

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

چاپ اول ۱۹۷۷

مائوتسه دون پنج اثر فلسفی

توضیح ناشر:

ترجمه فارسی « پنج اثر فلسفی مائوتسه دون » منطبق است با متن چینی از « برگزیده آثار مائوتسه دون » (الف) که از طرف اداره نشریات « مردم » در اپریل سال ۱۹۶۵ در بیجینگ (پکن) منتشر شده و تجدید نظری در یادداشت هایش به عمل آمده است .

بازتایپ احمد پوپل

۰۱ جون ۲۰۱۸

درباره پراتیک* رابطه شناخت و پراتیک ، دانستن و عمل کردن (جنوری ۱۹۳۷)

ماتریالیسم پیش از مارکس مسأله شناخت را جدا از خصلت اجتماعی انسان و تکامل تاریخی بشریت ملاحظه می کرد و از این رو نمی توانست وابستگی شناخت را به پراتیک اجتماعی ، یعنی وابستگی شناخت را به تولید و مبارزه طبقاتی درک کند .

مارکسیست ها قبل از هر چیز بر این عقیده اند که فعالیت تولیدی بشر اساسی ترین فعالیت عملی و تعیین کننده هر نوع فعالیت دیگر اوست . شناخت انسانها به طور عمده به فعالیت آنها در تولید مادی وابسته است ؛ در جریان این فعالیت تولیدی انسانها رفته رفته پدیده های طبیعت ، خواص و قانونمندی های طبیعت و مناسبات میان انسان و طبیعت را درک می کنند ؛ آنها در عین حال از طریق فعالیت تولیدی خود به تدریج وبه اندازه های گوناگون روابط معین بین انسانها را می شناسند . هیچ یک از این معلومات نمی تواند جدا از فعالیت تولیدی کسب شود .

* در حزب ما گروهی از رفقا ، دگماتیست ها بودند که مدت مدیدی تجارب انقلاب چین و نیز این حقیقت را که « مارکسیسم دگم نیست ، بلکه راهنمای عمل است » نفی می کردند ، و با لغات و جملاتی که از اینجا و آنجا آثار مارکسیستی جدا کرده وبه هم چسبانده بودند ، در دل مردم هول وهراس می افکندند ، غیر از این ، باز گروه دیگری از رفقا ، امپریست ها ، بودند که مدتی دراز فقط به تجربه شخصی و محدود خود چسبیده بودند و اهمیت تئوری را برای پراتیک نمی شناختند و نمی توانستند موقعیت انقلاب را در مجموع آن دریابند وعلیرغم کوششی که به خرج می دادند ، کور کورانه کار می کردند . نظرات نادرست این دو گروه از رفقا ، به خصوص نظرات دگماتیست ها ، به انقلاب چین در سالهای ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۴ زیانهای فراوانی وارد آوردند ، و دگماتیست ها که خود را در جامه مارکسیسم پنهان کرده بودند ، بسیاری از رفقا را دچار سر در گمی کردند . رفیق مائوتسه دون «در باره پراتیک» را به این علت نگاشته تا از دیدگاه تئوری شناخت مارکسیستی اشتباهات سوبژکتیویستی دگماتیسم و امپریسم در درون حزب - به خصوص اشتباهات دگماتیسم - را افشاء نماید . از آنجا که وزنه سنگین این اثر بر افشای دگماتیسم - یعنی سوبژکتیویسمی که به پراتیک کم بها می دهد - نهاده شده ، لذا به این مقاله عنوان «در باره پراتیک» داده شده است . نظراتی که در این مقاله از طرف رفیق مائوتسه دون ارائه می شوند ، در درسهای او در اکادمی سیاسی - نظامی ضد جاپانی "ین ان" بیان شده اند .

در جامعه بدون طبقه هر فرد به مثابه عضوی از این جامعه با سایر اعضای جامعه تشریک مساعی می کند ، با آنها مناسبات تولیدی معینی برقرار می سازد و به فعالیت تولیدی در جهت حل مسایل زندگی مادی انسانها می پردازد . در تمام جوامع طبقاتی اعضای طبقات مختلف جامعه نیز به اشکال گوناگون با یکدیگر مناسبات تولیدی معینی برقرار می سازند و به فعالیت تولیدی در جهت حل مسایل زندگی مادی انسانها می پردازند . این است سرچشمه اصلی تکامل شناخت بشر .

پراتیک اجتماعی انسان فقط به فعالیت تولیدی محدود نمی شود ، بلکه دارای اشکال متعدد دیگری نیز می باشد : مبارزه طبقاتی ، زندگی سیاسی ، فعالیت علمی و هنری - در یک کلام ، انسان به مثابه یک موجود اجتماعی در کلیه شئون زندگی عملی جامعه شرکت می کند . از این رو انسان نه فقط در زندگی مادی بلکه در زندگی سیاسی و فرهنگی (که با زندگی مادی پیوند نزدیک دارد) نیز به اندازه های گوناگون به درک مناسبات مختلف بین انسانها دست می یابد .

در بین این انواع پراتیک اجتماعی ، به ویژه مبارزه طبقاتی در اشکال گوناگونش بر تکامل شناخت انسان عمیقاً تأثیر می گذارد . در جامعه طبقاتی هر فرد به مثابه عضوی از یک طبقه معین زندگی می کند و هیچ فکر و اندیشه ای نیست که بر آن مهر طبقاتی نخورده باشد .

مارکسیست ها بر آنند که فعالیت تولیدی جامعه انسانی قدم به قدم از یک سطح دانی به یک سطح عالی تکامل می یابد و بدین سبب شناخت بشر نیز ، چه در باره طبیعت و چه در باره جامعه ، قدم به قدم از یک سطح دانی به یک سطح عالی ، یعنی از سطح به عمق و از یک جنبه به چند جنبه رشد می یابد .

در طول یک دوره تاریخی بسیار طولانی ، بشر تاریخ جامعه را فقط به طور یک جنبه می توانست درک کند ، زیرا که از یک سو تعصب مغرضانه طبقات استثمارگر پیوسته موجب تحریف تاریخ جامعه می گردید و از سوی دیگر حجم نازل تولید افق دید انسان را محدود می ساخت . تنها زمانی که پرولتاریای مدرن همراه با نیروهای عظیم مولده - صنایع بزرگ - پا به عرصه وجود گذاشت ، بشر توانست درکی همه جانبه و تاریخی از تکامل تاریخ جامعه بیابد و شناخت خود را از جامعه به علم مبدل سازد . این علم مارکسیسم است .

مارکسیست ها بر آنند که فقط پراتیک اجتماعی انسان معیار درستی شناخت او از دنیای خارجی محسوب می گردد . وضع واقعی چنین است : صحت شناخت انسان تنها زمانی ثابت می شود که انسان در پروسه پراتیک اجتماعی (تولید مادی ، مبارزه طبقاتی و آزمونهای علمی) به نتایج پیش بینی شده دست یابد .

اگر انسان بخواهد در کار خود موفقیت حاصل کند ، یعنی به نتایج پیش بینی شده دست یابد ، باید حتماً ایده های خود را با قانونمندی های دنیای خارجی عینی منطبق سازد ؛ اگر این ایده ها با قانونمندی های دنیای خارجی عینی منطبق نگردند ، انسان در پراتیک با شکست مواجه خواهد شد .

انسان پس از مواجه شدن با شکست درس می گیرد ، ایده های خود را برای انطباق با قانونمندی های دنیای خارجی تصحیح می کند و بدین سان می تواند شکست را به پیروزی بدل سازد ؛ این حقیقت در ضرب المثلهای " شکست مادر پیروزی است " و " ضرر آدمی را عاقل می کند " مصداق می یابد . تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک ، پراتیک را در درجه اول قرار می دهد و بر این نظر است که شناخت بشر به هیچ وجه نمی تواند از پراتیک مجزا گردد ، و کلیه تئوری های نادرست را که اهمیت پراتیک را نفی و شناخت را از پراتیک جدا می کند ، رد می نماید .

لنین می گوید : " پراتیک بالاتر از شناخت (تئوریک) است ، زیرا نه فقط دارای ارزش عام است ، بلکه ارزش واقعیت بلاواسطه را نیز دارا می باشد . " (۱)

فلسفه مارکسیستی ، ماتریالیسم دیالکتیک ، دارای دو ویژگی کاملاً بارز است : ویژگی اول ، خصلت طبقاتی آن است - این فلسفه به صراحت اعلام می دارد که ماتریالیسم دیالکتیک در خدمت پرولتاریاست ؛ ویژگی دوم ، خصلت پراتیک آن است - این فلسفه تأکید می کند که تئوری وابسته به پراتیک است ، پراتیک پایه و اساس تئوری را می سازد ، و تئوری به نوبه خود به پراتیک خدمت می نماید . این که آیا یک شناخت یا تئوری با حقیقت وفق می دهد ، به وسیله احساس ذهنی معین نمی شود ، بلکه توسط نتایج عینی پراتیک اجتماعی معلوم می گردد . معیار سنجش حقیقت فقط می تواند پراتیک اجتماعی باشد . نظر پراتیک اولین و اساسی ترین نظر تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک است (۲).

پس بالاخره شناخت بشر از پراتیک چگونه حاصل می شود و این شناخت به نوبه خود چگونه به پراتیک خدمت می کند؟ برای درک این موضوع کافی است که به پروسه تکامل شناخت نظر بیفکنیم .

انسان در پروسه پراتیک در نظر اول فقط ظواهر و جوانب جداگانه و روابط خارجی اشیاء و پدیده های گوناگون را می بیند . فی المثل گروهی برای یک سفر تحقیقی از خارج به " ین ان " می آیند ، در یکی دو روز اول موقعیت جغرافیائی شهر ، خیابان ها و خانه ها را می بینند ، با مردم بسیاری تماس پیدا می کنند ، در ضیافت ها ، جلسات شبانه و میتنگ های توده ئی شرکت می جویند ، صحبت های گوناگون می شنوند و اسناد مختلف را مطالعه می کنند ، همه اینها ظواهر و جوانب جداگانه اشیاء و روابط خارجی اشیاء و پدیده ها هستند . این مرحله از پروسه شناخت را مرحله شناخت حسی ، یعنی مرحله احساس ها و تصورات می نامند . به سخن دیگر این اشیاء و پدیده های جداگانه در " ین ان " بر ارگان های حسی اعضای هیأت تحقیقی اثر می گذارند ، در آنها احساس های معینی را بر می انگیزند و بدین ترتیب در مغز آنها یک سلسله تصورات و یک رابطه خارجی تقریبی بین این تصورات به وجود می آورند .

این اولین مرحله شناخت است . در این مرحله انسان هنوز قادر به ساختن مفاهیم عمیق و یا اخذ نتایج منطقی نیست . ادامه پراتیک اجتماعی باعث می گردد که اشیاء و پدیده هائی که در جریان پراتیک در انسان ایجاد احساس و تصور می کنند ، به دفعات تکرار شوند ؛ سپس در مغز انسان تغییری ناگهانی (یعنی جهشی) در پروسه شناخت به وجود می آید - مفاهیم ساخته می شوند .

مفاهیم ، دیگر ظواهر ، جوانب جداگانه و روابط خارجی اشیاء و پدیده ها نیستند ، بلکه ماهیت و بطن ، مجموع و بالاخره روابط درونی اشیاء و پدیده ها را در بر می گیرند ، بین مفهوم و احساس نه فقط از نظر کمی بلکه از نظر کیفی نیز تفاوت است . چنانچه در این جهت پیشرفت بیشتری گردد و متد قضاوتی و نتیجه گیری به کار رود ، سر انجام می توان به اخذ نتایج منطقی توفیق یافت . اصطلاح " ابروانتان را درهم کشید تا در مغز تان ایده ای ایجاد گردد " در " داستان سه امپراتوری " و یا " بگذار کمی فکر کنم " در صحبت روزمره بدین معنی است که انسان در مغزش با مفاهیم کار می کند تا بتواند حکم صادر کند و نتیجه گیری نماید . این دومین مرحله شناخت است . اعضای هیأت تحقیقی پس از جمع آوری مفروضات مختلف و " تفکر و تأمل " در آنها قادر به صدور چنین حکمی خواهند شد : " حزب کمونیست در سیاست جبهه متحد ملی ضد جاپانی خود پیگیر ، صمیمی و صادق است " ؛ و پس از آن که چنین حکمی صادر نمودند ، هرگاه در امر وحدت و نجات میهن صادق باشند ، می توانند گامی فراتر نهند و به نتیجه زیر برسند :

" جبهه متحد ملی ضد جاپانی می تواند پیروز شود . " این مرحله مفاهیم ، احکام و نتیجه گیری ها در سراسر پروسه شناخت انسان از یک شیء یا پدیده مرحله مهم تری را تشکیل می دهد ؛ این مرحله شناخت تعقلی است .

وظیفه واقعی شناخت این است که از احساس به تفکر برسد ، به آنجا برسد که پله به پله از تضاد های درونی اشیاء و پدیده های عینی ، از قانونمندی های آنها ، از رابطه درونی بین این و آن پروسه آگاهی یابد ، به عبارت دیگر به شناخت منطقی برسد .

تکرار می کنیم : وجه تمایز شناخت منطقی از شناخت حسی در این است که شناخت حسی جوانب جداگانه ، ظواهر و رابطه خارجی اشیاء و پدیده ها را شامل می شود ، حال آنکه شناخت منطقی قدم بزرگی به پیش بر می دارد و به مجموع و ماهیت اشیاء و پدیده ها و روابط درونی بین آنها ، به کشف تضاد های درونی محیط می رسد و بنابراین می تواند بر تکامل محیط در مجموع آن ، در روابط درونی تمام جوانب آن تسلط یابد .

این تئوری ماتریالیستی - دیالکتیکی پروسه تکامل شناخت که براساس پراتیک مبتنی است و از سطح به عمق نفوذ می کند ، تا قبل از پیدایش مارکسیسم از طرف هیچ کسی بیان نیافته بود .

اولین بار ماتریالیسم مارکسیستی این مسأله را به طور صحیح حل کرد و به طور ماتریالیستی و دیالکتیکی حرکت تعمیق شناخت را نشان داد و معلوم نمود که چگونه انسان به مثابه یک موجود اجتماعی طی پراتیک پیچیده تولید و مبارزه طبقاتی که دائماً در حال تکرار است ، از شناخت حسی به سوی شناخت منطقی حرکت می کند .

لنین می گوید : " تجرید ماده و قانون طبیعت ، تجرید ارزش و غیره ، خلاصه همه تجریدات علمی (صیح و جدی ، نه پوچ و بی معنی) طبیعت را ژرف تر ، درست تر و کامل تر بازتاب می کنند . " (۳) مارکسیسم - لنینیسم معتقد است که صفت مشخصه دو مرحله پروسه شناخت در این است که شناخت در مرحله پائین تر به مثابه شناخت حسی و در مرحله بالاتر به مثابه شناخت منطقی تظاهر می کند ؛ معذالک این هر دو مرحله ، مراحل مختلف پروسه واحد شناخت را تشکیل می دهند . حسی و تعقلی خصلتاً با یکدیگر فرق می کنند ، ولی از هم جدا نیستند ، بلکه بر اساس پراتیک به یک واحد کل تبدیل می شوند . پراتیک ما ثابت می کند : آنچه که به طور حسی برداشت می شود ، نمی تواند بلافاصله از طرف ما مفهوم شود و فقط آنچه که مفهوم شده است ، می تواند عمیق تر حس شود .

ادامه دارد

یادداشت ها :

- ۱ - لنین : « خلاصه از " علم منطق " هگل »
- ۲ - مراجعه شود به مارکس : « تز هائی در باره فویرباخ » و لنین « ماتریالیسم و امپریوکریتیسم » فصل ۲ ، بخش ۶ .
- ۳ - لنین : « خلاصه از " علم منطق " هگل »